

بعد از وفات، تربت ما بر زمین مجوی
در سینه های مردم دانا مزار ماست
حافظ

پرویز داورپناه

نگاهی به زندگی هنری مرضیه،

چهره ی شهیر و دوست داشتنی



این نوشته را پیشکش می کنم به دو شاعر فاضل و ترانه سرای با ذوق ایرانی، خانم منیر طه و اسماعیل وفا یغمایی

بیگمان همه اهل فرهنگ و هنر و موسیقی در ایران به خود می بالند که در طول نیم قرن اخیر یکی از تاثیرگذارترین چهره ها در خواندن تصنیف و آواز و یکی از نوابغ موسیقی ایران کسی جز بانو مرضیه نبوده است که با کمال تاسف سال پیش در چنین روزهایی دار فانی را وداع گفت. مرضیه علاوه بر تسلط فراوان و بی نظیر در خواندن ترانه و آواز با صدای جادویی خود، بر ادبیات ایران، فنون شعر و شاعری و ارتباط آن با موسیقی هم تسلط داشت. فردی علاقه مند و اهل مطالعه در حوزه تاریخ و فرهنگ ایران بود که شخصیت های تاریخی و هنری ایرانی را به دقت می شناخت و تمام تلاش او که عاشق فرهنگ ایران بود در این صرف می شد که اثری ماندگار در فرهنگ ایرانی و آنچه موسیقی اصیل ایران نامیده می شود بر جای بگذارد که البته همینطور هم شد.

اشرف السادات مرتضایی با نام هنری مرضیه، در سال ۱۳۰۴ شمسی در شهر تهران، خیابان عین الدوله، کوچه رومی در خانواده ای هنردوست به دنیا آمد. او شاگرد دبستان هما و دبیرستان عصمتیه بود و در سن بیست سالگی به موسیقی روی آورد.

مادرش بود که بطور خاص او را تشویق به خواندن کرد و در همه دوران زندگی اش از او پشتیبانی می کرد. مرضیه درباره خود گفته است:

«در زمانی که خانواده های ایرانی به ندرت فرزندان دخترشان را برای تحصیل علم می فرستادند پدر من با وجودی که یک فرد روحانی بود مرا تشویق به آموزش تحصیلات مرسوم زمان نمود. وقتی که من آغاز به خواندن کردم خواننده شدن برای زنان خیلی غیرعادی بود و در عین حال یک خواننده در آن زمان باید هم دانش مدرسه ای می داشت و هم

دانش کلاسیک موسیقی و هم چنین یک صدای خوب. در ضمن استادان موسیقی زیادی باید صدای او را تأیید می‌کردند و همچنین تنوری موسیقی را باید بخوبی می‌دانست. من سالهای زیادی را به آموختن زیر نظر استادان بزرگ موسیقی ایرانی گذراندم پیش از اینکه شروع به خواندن کنم.»

مرضیه را «بلبلی» خوانده اند که در اوج شکوفایی هنری و حرفه ای با آغاز حکومت اسلامی در ایران خیلی زود به کنج قفس خاموشی افتاد و به انزوا کشانده شد و سال های آخر زندگی او در ایران، در خلوت و تنهایی در بیلاقی در اطراف تهران گذشت.

مرضیه بعدها به یکی از دوستان خود گفته بود که در دوران حکومت اسلامی و هنگامی که آواز خوانی زنان ممنوع شد، او حتی جرأت نمی کرد در خانه خودش آواز بخواند. او به کنار رودخانه ای که نزدیک محل اقامتش در حومه تهران بود می رفت و در جایی که صدای ریزش آب، صداهای دیگر را می پوشاند، صدایش را در اوج سر می داد و به زندگی اش به عنوان یک خواننده معنا می بخشید.

اگر به کارنامه این هنرمند از دیدگاهی هنری نگاه کنیم می بینیم که این زن هنرمند و خواننده ترانه های به یادماندنی چون «بوی جوی مولیان» و «شب»، در زمانی که خانواده های ایرانی به ندرت فرزندان دخترشان را برای تحصیل علم به مدارس می فرستادند، به مدرسه رفت و به مدارج بالایی در حد تحصیلات مرسوم آن زمان رسید.

در کتاب خاطراتی از هنرمندان نوشته پرویز خطیبی در بخشی تحت عنوان «مرضیه در نقش شیرین»، این نویسنده ماجرای نخستین رویارویی خود با مرضیه جوان را در اوایل دهه ۱۳۲۰ اینگونه توصیف می کند:

«مرضیه را اولین بار در خانه یکی از دوستان دیدم. خانه ای واقع در کوچه کلیسا در نزدیکی محل روزنامه کیهان. صاحبخانه که یک خانم خارجی بود با مادر مرضیه آشنایی و رفت و آمد داشت. آن روزها مرضیه که نام اصلی اش «اشرف السادات» است در کلاس ششم متوسطه درس می خواند. وقتی از مدرسه برگشت چادر نماز چیت گذاری به سرش کرد و خانم صاحبخانه گفت که او آوازی خوش دارد و گاه و بیگاه ترانه های محلی را زیر لب زمزمه می کند. ترانه هایی از شالیزارهای شمال و از دختران جوان و زنان برنج کاری که با لباس های محلی از سپیده صبح تا غروب آفتاب در برنجزارها دست به کارند. او دختر جوان و کم روئی بود که مثل بیشتر دختران جوان ایرانی در آن سن و سال شاداب و سرحال می نمود. وقتی از او خواستم ترانه ای را برای ما بخواند «بارون بارونه» را انتخاب کرد و من احساس کردم که در این صدای تازه و متفاوت شور و حالی نهفته است. به او گفتم دلت می خواهد خواننده بشوی؟ با حیرت فراوان به من خیره شد و پس از لحظه ای مکث گفت:

«مگر با وجود دلکش و روحبخش می شود خواننده شد؟» در آن دوران و در سال ۱۳۲۵ دلکش و روحبخش از معروف ترین خوانندگان رادیو بودند. اصرار کردم که مرضیه با من به کلاس استاد مهرتاش بیاید. مهرتاش که در «تئاتر جامعه بارید» کلاس تعلیم آواز تشکیل داده بود و بزرگانی چون شهیدی و شجریان از شاگردان او هستند مرضیه را با روی باز و با مهربانی خاص خود پذیرفت. پیش از آنکه مرضیه را نزد استاد ببرم در «موزیکال کمپانی» از او یک صفحه آزمایشی ضبط کردم که هنوز هم درخانه خواهرم در ایران موجود است. مدتی گذشت و من مرضیه را ندیدم با این حال هر وقت به «جامعه بارید» می رفتم سراغش را از استاد مهرتاش می گرفتم. استاد مهرتاش می گفت شاگرد علاقمندی است و من هم با تمام قوا سعی می کنم تا چیزی به او بیاموزم. یک سال بعد در جامعه بارید نمایش معروف «خسرو و شیرین» بر روی صحنه رفت اما چون هنرپیشه اول نمایش «مهمین معاون زاده» خواننده نبود، مرضیه از پشت صحنه بجای او آواز می خواند. این رویه بعدها در سینمای ایران نیز معمول شد و در طول سال ها ایرج خواننده معروف آن زمان بجای فردین آوازهای فیلم را اجرا می کرد. کمی بعد، از مرضیه دعوت شد تا در برنامه «شیر و خورشید سرخ ایران» که از رادیو ایران پخش می شد شرکت کند. مرضیه در این برنامه شعر و آهنگ معروف «شیدا» به نام «امشب شب مهتابه» را خواند و صدایش به دل هزاران شنونده رادیو نشست. حالا دیگر نام مرضیه بر سر زبان ها افتاده بود و مردم می خواستند این خواننده تازه از راه رسیده را ببینند. جامعه بارید یک بار دیگر نمایش «خسرو و شیرین» را به روی صحنه برد و این بار مرضیه شخصا در نقش شیرین ظاهر شد. استقبال تماشاگران از این برنامه به حدی بود که استاد مهرتاش ناچار شد چند ماه متوالی اجرای آن را بر روی صحنه ادامه بدهد.»

پیش از مهرتاش، اولین مشوق و استاد مرضیه شاد روان حشمت دفتر راد، از دوستان نزدیک نامادری مرضیه بوده است که مردی ادیب و موسیقیدان بشمار می رفت. مرضیه تصنیف های قدیمی را از او آموخته است. تصنیف «در فکر تو بودم که یکی حلقه به در زد» که معروفیت بسزایی پیدا کرد، از میرزا علی اکبر شیدا است. همچنین، مرضیه سالها با صدای پیانوی زن پدرش دمساز بود. مادر مرضیه نیز نوازنده تار و شاگرد درویش خان بود. پس از مهرتاش، که هم مشوق و هم معلم و راهنمای مرضیه بود و خودش شاگرد درویش خان و کلنل وزیر، و استاد مرضیه در هنر دکلاماسیون و دادن نقش شیرین به او در نمایشنامه شیرین و فرهاد، نوبت به آموزگار بزرگ موسیقی، ابوالحسن صبا رسید. صبا حشو و زوائد آواز خوانی او را گرفت ولی آموزش دقیق ردیف را عبدالله دوامی به عهده گرفت. گویا او نخستین شاگرد دوامی بوده است. مرضیه همچنین نزد مرتضی محجوبی سنتور و پیانو آموخت و با این اندوخته اولین بانوی آوازخوان ایرانی بود که به برنامه گل‌های رادیو ایران راه یافت.



مرضیه، مرتضی محجوبی و ادیب خوانساری در ایستگاه رادیو در میدان ارگ

با پیشنهاد حسین قوامی، مرضیه همراه با استادش ابوالحسن صبا و حسین تهرانی، تنبک نواز چیره دست، اولین کنسرت خود را به دعوت ملک‌الشعراى بهار برگزار کرد.

آوای مرضیه سالها بر بستر ساخته‌های شیدا، پرویز یاحقی، بزرگ لشگری، علی تجویدی و همایون خرم نشست. اما در میان استادان مرضیه به نام درویش حسن نیز برمی‌خوریم. مرضیه گفته است:

«درویش حسن بهبهانی بود که خیلی خوب موسیقی را می‌شناخت و خیلی خوب می‌خواند. کسی بود مانند مشتاق که سیم چهارم را به سه تار اضافه کرده و می‌گویند قرآن را با نوای سه تار می‌خوانده است... [مشتاق علیشاه که نام اصلی اش میرزا محمد تربتی است، جوانی خوش سیما و برازنده و از مریدان شاه نعمت‌الله ولی بود که از اصفهان به کرمان کوچ کرد و در این شهر ساکن شد.] مشتاق در اواخر دوره زندیه در کرمان و در مسجد به فتوای آخوندها کشته شد...»

مرضیه افزوده است که صدای او زیر تاثیر صدای درویش حسن است. «و این حالت خاص شور و شیدایی را من از درویش حسن یاد گرفتم. در حقیقت درویش حسن بهبهانی به تمام معنی درویش بود، ادعایی نداشت، ولی موسیقی را خوب می‌شناخت.»

مرضیه همچنین گفته است:

«در مملکت ما، بخش قابل توجهی از موسیقی توسط درویشهایی که موسیقی می‌دانسته اند، حفظ شده است.»

مرضیه در گفت و گو با اسماعیل وفا یغمایی، ادیب و شاعر، گفته است: یک حالتی در خواندن من هست که هیچکس تابحال نتوانسته آن را تقلید کند. یک حالت خاص شور و شیدایی است و این حالت را من از این درویش یاد گرفتم. خودش این طور می‌خواند. حسن بهبهانی می‌آمد خانه و به من درس می‌داد. در یکی از این روزها، شروع کرد به آواز خواندن، وقتی تمام کرد، گفتم، یاد گرفتم، گفت: چی را یاد گرفتی؟ گفتم: همه اینها را. یک قطعه خواند و پرسید، این چیست؟ گفتم سه گاه. بعد یک مرتبه رفت به ماهور و نتوانستم بگویم. گفت، هنوز یاد نگرفته ای، به این می‌گویند مرکب خوانی. اگر من از سه گاه رفتم به ابو عطا، شور یا ترک، تو باید فوری تمیز بدهی که این چیست و گوشه های موسیقی ایرانی را خوب یاد بگیری. معلوم شد که خوب یاد نگرفته ای، خب آدم است دیگر، یک کوچولویی را که یاد می‌گیرد، فکر می‌کند همه چیز را یاد گرفته است. قدیمی ها می‌گفتند، خرده علم مایه درد سر است. درست مثل خرده قرض که، این یکی باعث می‌شود آدم در همه چیز دخالت کند، و آن یکی را آدم فراموش می‌کند بپردازد. در هر حال این درویش به من فهماند که هنوز راه درازی مانده است. این گوشه ها و ردیف ها را من سالها و شبها و روزهای بیشمار نزد حشمت دفتر، صبا، درویش حسن، مهرتاش و خیلی دیگر از استادان آموختم. اما یکی از این معلم ها تاثیر خاصی در زندگی من داشت و او عبدالله دوامی بود، یک پیرمرد لاغر و نحیف با چشמהایی تیز و باهوش، آمد و نشست و از من خواست که بخوانم و سرش را پایین انداخت. من اولین شاگرد عبدالله دوامی بودم. تا آن وقت او هیچ شاگردی را تعلیم نداده بود. عبدالله خان از آن کم نظیرها بود، تمام علم استادان خودش، یعنی آقا میرزا حسینقلی، حسین خان کمانچه کش، ملک الذاکرین، درویش خان و آقا میرزا عبدالله را در سینه جمع کرده بود.

پرویز خطیبی در بخش دیگری از کتاب خاطرات خود از هنرمندان، از مرضیه می‌نویسد: «یک روز من و کریم فکور (ترانه سرای معروف آن زمان) در خیابان لاله زار با «مجید وفادار» - آهنگساز- روبرو شدیم و من به وفادار پیشنهاد کردم که با مرضیه همکاری کند. وفادار از این پیشنهاد استقبال کرد و به زودی مرضیه و داریوش رفیعی زیر نظر برادران وفادار (مجید و حمید) برنامه های رادیویی مشترکی را آغاز کردند.»

«بدیع زاده» خواننده قدیمی از دوستان و دوستانان مرضیه بود و همیشه او را ستایش می کرد. او در باره این خواننده گفته بود: «لحن خوش مرضیه و تحریرهای ریزی که دارد شبیه کارهای خواننده ای به نام «زهره سیاه» است که بزرگ ترین خواننده زن عصر قاجار بوده است.»

مرضیه نخستین زنی بود که توانست در برنامه رادیویی «گل‌های رنگارنگ» که برنامه ای سنگین و هنری بود آواز بخواند. مرضیه در دوران شکوفایی هنریش بیش از ۱۰۰۰ آواز و ترانه خواند. ترانه هایی که در ارتقای موسیقی ایرانی بسیار اثر گذارده اند. اما مرضیه علاوه بر موفقیت هایش در خوانندگی و موسیقی دارای کیفیت های تحسین انگیز دیگری است که مهم تر از همه شجاعت و پشتکار درخشان او در نوآوری در کار موسیقی بود. در زمانی که خوانندگی به عنوان یک سرگرمی و یا شغلی نه چندان افتخارآمیز تلقی میشد و بخصوص زنان در خانه ها محبوس بوده حق هیچگونه ابراز وجودی نداشتند او به عنوان یک زن جوان به خوانندگی به عنوان یک هنر کاملاً تخصصی و غرورآفرین در سطح بالایی از نظر فرهنگی می نگریست و در نهایت برای خود جایگاهی در صحنه هنر ایرانی با وجود همه گوناگونی های فرهنگی و زبانی ایجاد کرد. مرضیه هنرمندی بود اسطوره ای که در صحنه هنر موسیقی ایران درخشید و آثاری که از او بجای مانده نیز یک گنجینه فرهنگی ارزشمند و کم نظیر را تشکیل می دهند.

بانوی ادیب و شاعر و تصنیف ساز با ذوق خاتم منیر طه در باره مرضیه می گوید:

ترانه ها در چشم هایش برق می زدند. آوازها و آهنگ ها در سینه اش می چرخیدند و می رقصیدند. سرمستی و «آنی» که در صدایش بود یگانه بود و من چقدر این صدا را که نمی توانم چگونگیش را توصیف کنم دوست داشتم و چقدر به خود می بالیدم وقتی این صدا با آن شگردی که در ذات و طنین خود داشت ترانه هایم را می خواند و معرفی می کرد. تجویدی خوب می دانست اگر من ترانه سرای آهنگ هایش هستم مرضیه آن را خواهد خواند و باید بخواند بنا براین در این مورد سخن دیگری با من نداشت. او هم نیست، او هم رفته است. دلم برایشان تنگ می شود و سرشکم تا بن مژگانم می آید و نمی ریزد. نمی گذارم بریزد مبادا تسکین خاطر من از یادشان غافلم کند. مرضیه گفته است:

«نخستین دوره ی آموزشها، هفت سال، و به طور مستمر ادامه داشت. یعنی در حقیقت، من در طول این زمان می توانستم با زحمتی خیلی کمتر در یکی از رشته های علمی یا ادبی دکترا بگیرم، می توانستم این کار را بکنم تا در آن سالها کسی به من نگوید "آوازه خوان" و مجبور نشوم در اجتماع آن سالها آن قدر خون دل بخورم. ولی من تصمیم گرفته بودم نشان دهم که یک زن می تواند هم آواز بخواند و هم خانم باشد و پاک و پاکیزه زندگی کند. من عاشق و شیفته دنیای هنر و کار در زمینه هنر هستم.» مرضیه هنر دکلمه و خوشنویسی را نیز آموخته بود و می گفت: «به قولی، "غیر از هنر که تاج سر آفرینش است / دوران هیچ سلطنتی پایدار نیست» شاعر فرموده که تاج سر آفرینش، من می گویم، چرا تاج سر؟ اصلاً خود آفرینش است هنر." مرضیه گفته است: من قبل از آنکه بخوانم، سنتور می زدم. ده سال آموزش پیانوی کلاسیک را گذراندم. بعد از سال پنجاه و هفت و آن انقلابی که به بلبشوی آخوند ها ختم شد، تصمیم گرفتم سه تار یاد بگیرم. نزد دکتر داریوش صفوت تمرین کردم.

به قول مولانا: آب دریا را اگر نتوان کشید / هم به قدر تشنگی باید چشید.»

مرضیه در باره ی ترانه سرایان و شاعران زن در گفت و گو با اسماعیل وفا یغمایی، ادیب و شاعر، در پاریس در تاریخ اول نوامبر ۱۹۹۴ میلادی اظهار داشته است:

«در ایران، ما زنان تصنیف ساز هنرمند و فاضلی داشته ایم، و اگرچه خاموشند، ولی خوشبختانه اکثر آنها زنده اند. امیدوارم عمرشان هرچه طولانی تر شود و وجودشان سلامت باشد. تعدادشان کم نیست، بانوی فاضل و ادیب و شاعر و تصنیف ساز با ذوق خاتم منیر طه هستند. ایشان زنده و سر حال هستند و الان در آمریکا [کانادا] زندگی می کنند. تصنیف های «به کس مگو مگو، حدیث این سبو»، «شیرین بر و شیرین لب و شیرین سخنم» و «مرا عاشقی شیدا» از کارهای این بانوی عزیز است. آهنگ اکثر تصنیفهایی را که این بانو می سرودند، آقای تجویدی می ساختند.»

مرضیه در این گفت و گو می گوید:

«من وقتی راهی سفر می شدم، گاهی از اوقات که صفای دل بود و نیازمندی و شور و حالی بود، به آستان حضرت شاه نعمت الله ولی می رفتم و آنجا سینه یی و خاطری صاف می کردم.» یغمایی می پرسد: اشاره کردید به درویشی و خلوت خودتان، آیا این یک نگاه عمومی از نظر فکری به جهان برای شماست، یا درویشی برای شما یک طریقت است یا قوانین و سلوک خاص خودش؟ مرضیه پاسخ می دهد: «من بیست و چند سال است، رو به درویشی کرده ام که گفته اند: در این بازار اگر سودی است از درویش خرسند است / خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی.» «من در سال هزار و سیصد و پنجاه، برای اولین بار، به ماهان کرمان رفتم، به زیارت حضرت شاه نعمت الله ولی، عارف و شاعر همدوره حافظ، و در آنجا، به قول حافظ، «حالتی رفت که محراب به فریاد آمد» در هر حال، این برای من نوعی سلوک و نگاه به زندگی است. جان کلام من این است که نوعی مردم دوستی و صفا و وارستگی را و نوعی رفاقت با جهان معنوی و مادی را دارد. خودتان می دانید که از طرفی درویشی یک جور سرکشی در برابر خشکه مقدسه است، بدون آن که با معنویت قهر بکند، و جان و روحش در آزادی و صفاست.»

سال ۱۳۶۴ است، چهلمین روز درگذشت غلامحسین بنان و جمعیت زیادی برای بزرگداشت او در امامزاده طاهر کرج جمع شده اند. مرضیه کنار قبر بنان می ایستد و زیر لب چیزی می گوید، شاید طلب آمرزش می کند یا برای آخرین بار، یاد یار مهربان.



مرضیه کنار قبر بنان، بوی جوی مولیان آید همی، یاد یار مهربان آید همی

مرضیه در سال ۱۳۷۳ ایران را ترک کرد و به پاریس رفت. و از همان سالهای آغازین زندگی خود در فرانسه به شورای ملی مقاومت پیوست و گفت که "من از آنجا [ایران] کار زیادی نمی توانستم بکنم آمده ام تا صدایم را به مقاومت شما ملحق کنم و هر آنچه را که می توانم انجام دهم تا صدای زنان میهنم را در دنیا منعکس کنم." با روی کار آمدن حکومت اسلامی، مرضیه ۱۵ سال از خواندن منع و محروم شد و بقول خودش شبها برای ماه و ستارگان آسمان در کنار جویباری که از دهکده لالان می گذشت ترانه می خواند.

خروج مرضیه از ایران و اعلام پیوستگی اش به شورای مقاومت علیه حکومت اسلامی، انعکاس وسیعی در داخل و خارج ایران داشت. در ایران حکومت اسلامی دختر او هنگامه امینی را دستگیر کرد و به عنوان گروگان نگاه داشت. مرضیه اظهار داشت: "گروگان گیری ظالمانه آنها عزم مرا برای دفاع از حقوق مردم تحت ستم ایران جزم تر می کند"



مرضیه و دختر دلبندش هنگامه

او به سازمانهای حقوق بشر جهانی مراجعه و درخواست عمل فوری در جهت آزادی دخترش نمود. خانم امینی چهل و دوساله که در ایران زندگی می کرد در اثر فشارهای سازمان های حقوق بشر جهانی آزاد شد. اما تا مدتها تحت کنترل درخانه اش می بود.

مرضیه گفته است: «من همیشه برای همه خوانده ام اما ملاها صدای عشق و احساسات انسانی را به سکوت کشاندند. آنها نسیم و مهتاب و بهار و لبخند سرزمین مادری من ایران را به زندان افکندند. سرزمینی که یکی از بزرگترین تمدنها و فرهنگ های تاریخی را معرفی می کند و گهواره شعر و ادبیات و موسیقی و انسانیت بوده است و اینک در زیر ضربات شلاق یک حکومت ضد تمدن و فرهنگ، ضد زن و ضد انسانیت قرار گرفته است.»

مرضیه در سفرهای گوناگون به کشورهای مختلف کنسرت های زیادی داد. در این دوران او با هنرمندان معروف و شاعران و آهنگسازان و نوازندگان مشهوری چون محمد شمس، شاپور باستان سیر، عماد رام، محمد علی اصفهانی، اسماعیل وفا یغمایی و حمید رضا طاهرزاده کارهای متعددی ارائه داد.

از آثار معروف او در دوران اقامت در خارج از کشور مثل آپرای مهتاب با شعر محمد علی اصفهانی و سرودهای زن و کاوه ی میهن با شعرهای شاعر معروف تبعیدی اسماعیل وفا یغمایی است.

او خواننده ای بود که در سبک های کلاسیک موسیقی همه را به حیرت واداشته بود. وقتی در کنسرت پاریس خوانده بود حتی کسانی را که فارسی نمی دانستند به تحسین واداشته بود. منتقدان پارسی او را در سطح خوانندگان کلاسیک اروپا ارزیابی کرده بودند.

مرضیه، وقتی در هشتاد و دو سالگی می خواست به همراه یک ارکستر بزرگ در سالن المپیا پاریس ظاهر شود. و در برابر سه تا پنج هزار نفر نزدیک به سه ساعت آواز بخواند، روزنامه فیگارو ۲۵ فروردین ۸۵ به قلم «برتران دیکال»، می نویسد:

«اگر کسی بخواهد مرضیه را برای فرانسویان توصیف کند، جز با تلفیق چندین چهره نمی تواند اینکار را بکند: عشقی از نوع کاترین سوژ برای شعر و شاعران، طعم صدای بی انتها در زمینه ویولنها مانند نانا موسکوری، هیبت قوی مانند جون بانز، گرمای جذب کننده شرقی ام کلثوم.»

«او دوشنبه ۱۷ آوریل در المپیا خواهد خواند، در حالیکه این سالن موسیقی معروف پاریس بندرت میزبان ستاره ای در این سن بوده است. مرضیه هشتاد و دو سال دارد. ولی بگفته خودش از چهل سال پیش تاکنون صدایش تغییری نکرده است. او می گوید: «سالها پیش، یک دکتر در اتحاد شوروی مرا معاینه کرد، و به من گفت: «می توانم تا سن صد و بیست سالگی آواز بخوانم.»»

نویسنده می افزاید: «زنی با خنده آهنگین، چشمان زنده، رگه ای از جوانی در صدا. خیر، بنظر جوان تر از این سن می رسد.»

در ادامه مقاله آمده است: در خانه اش یک پیانو وجود داشت، و مادرش تار می نواخت. این زمانی بود که شخصی بنام لومر- یک فرانسوی- آموزش موسیقی غربی را وارد جامعه ایران کرده بود. مرضیه سولفژ و پیانو را در همان حالی آموخت که دروس اساتید موسیقی کلاسیک ایرانی را فرا می گرفت. وی در سال ۱۹۴۲، در هجده سالگی با ایفای نقش قهرمان زن یک نمایشنامه موزیکال بمدت ۳۷ شب در یک تئاتر بزرگ تهران پا به صحنه گذاشت. چند سال بعد وی برنامه پخش روزانه اش از رادیو تهران را داشت، که در آن بشکل زنده آواز های کلاسیک ایرانی و ترانه های سروده شده توسط شعرا بزرگ زمان خود را می خواند. البته وی شعرا قدیمی تر را ترجیح می دهد، «حافظ که بسیار زیبا از عشق می گوید، و سعدی که اندرز می دهد...»

فیگارو با اشاره به این که وی طی سالیان یکی از ستارگان ایران محسوب می شده است، بانوی آواز ایران را با قمرالملوک وزیری (۱۹۵۹-۱۹۰۳)، و ام کلثوم که از ویولن های ارکستر "مدرن" مصر لذت می برد، مقایسه می کند و می نویسد:

مرضیه نیز به نسلی تعلق دارد که از فرهنگی گشاده بر خوردار است - بنحوی که از ادیت پیاف و کالاس تمجید می کند. همچنین نوازندگان المپیا نیز غربی خواهند بود: پنجاه و دو نوازنده اپرای پاریس که به اجرای موسیقی ایرانی خواهند پرداخت، بدون اینکه حتی ربع پرده های آن نیز بتواند برایشان مشکلی ایجاد کند.

ورود دوباره مرضیه به صحنه، به هر دلیل و با هر امکان، رویدادی جذاب و کنجکاو کننده برای شنوندگان آثار او در سال های پیش از انقلاب بود. رفتار و گفتار مرضیه نیز این رویداد را جذاب تر می کرد. در یکی از نخستین کنسرت هایش در لوس آنجلس، زمانی که شنوندگان با یکی از ترانه ها دست زدند، خطاب به آنها گفت: «من مطرب نیستم، وقتی می خوانم فقط گوش بدهید.» کنسرت به گزارش لوس آنجلس تایمز با «تدابیر شدید امنیتی» برگزار و عبور همه شرکت کنندگان از زیر ردیاب های فلزی، موجب ۴۵ دقیقه تاخیر شد.

منیر طه می نویسد:

دو سال پیش مرضیه شیرین رفتار ترانه هایم پس از گذشت عمر، که تابستان بهار را در نور دیده و با کوله باری سنگین از افسوس و آه غربت زمستان را احتمال می کرد، تلفن کرد. می گفت شماره تلفنت را از مولود زهتاب گرفتم. دلم تپید. این همان مرضیه است که با ترانه هایم به دیدارش می رفتم و با آغوشی از گل های رنگارنگ به دیدنم می آمد؟ این همان مرضیه است که صدایش از راه دور در گوشم و در خانه خاموشم می پیچد؟ این همان مرضیه است که پیش دستی کرده و از من یاد می کند؟ در دل مانده ها را گفتیم و شنیدیم. آرزوهایمان را قسمت کردیم طول کشید. ترانه خوانده نشده در بدهی ها را برایش خواندم: «اگه در راه بلا سر بسر حادثه بردم/ اگه تو مشتای سر گردونم این جونو فشردم/ اگه در تیر رس آتش صیاد نمردم/ از لطف و صفای دل ما بود - که من از این سر دنیا/ تو از اون سر دنیا/ توی این شهر پر از آشوب و غوغا/ دوباره سینه به سینه می شویم/ ای در بدهی ها/ ای خون جگری ها.» گفت می خوانمش گفتم آدرس و شماره تلفنت را بده هم نوار آهنگش را و هم هر دو بند را برایت بنویسم و بفرستم گفت خودم دوباره تلفن می کنم موقعیتش را در یافتم. به وقت خداحافظی بخش پایانی ترانه را از بند دوم برایش خواندم: «هیاهات دیگه کی چه می دونه/ که من از این سر دنیا/ تو از اون سر دنیا/ تو کدوم شهر پر از آشوب و غوغا/ دوباره سینه به سینه کی شویم.» اینچنین یکدیگر را رها کردیم و دیگر صدا و دست هایمان به هم نرسید.

رضا دقتی، عکاس خوش ذوق می نویسد: «نمی دانم چندسال پیش بود دقیقا که خبر شدم به پاریس آمده است. پیغامی فرستاده بود که دلش می خواهد هم ببینمش و هم از او عکاسی کنم. می گفت که می دانم که پیر شده ام، اما پیری فقط در ظاهر است و در چین و چروک صورت. راست می گفت. قلبش هنوز با آوایی حتی بلندتر و دورتر از خاک وطن شبهای مهتاب ایران زمین را می سرود.»

«قبل از آنکه عکاسی را شروع کنم مثل همیشه خواستم آوازی بخواند تا حالت و حس درونی هنرمند را در هنگام اجرای هنرش ببینم و آنچه را که در درون آشفته و پر جوش هنرمند است، در خطوط صورتش به تصویر بکشم.»
«سپس عکسی از جوانی اش نشانم داد. نه برای آنکه مثل بسیاری نشان دهد که چهره ی دیگر داشته است، بلکه از این سو که گذشت زمان را در تصویری واحد بیان کنم.»



تصویر از رضا دقتی

«مرضیه و هزاران هنرمند ایران زمین، هزاره ها و قرن هاست که با آتش بانگ نای شان شعله ی این فرهنگ را در مقابل طوفانها زنده نگه داشته اند و از نسلی به نسلی سپرده اند.»
 آری، هجوم این طوفان سیاه دل بر دل این سرزمین همه ی ما را می خواند تا دوباره هم ندا شویم و با یاد مرضیه راهی را ادامه دهیم تا بار دیگر سرود عاشقانه ی شبهای مهتاب را آزادانه در سرزمینمان فریاد کنیم.



تصویر از رضا دقتی، تقدیم به عاشقان شب مهتاب آزادی

مرضیه در جواب، آینده را چطور می بینید؟ به وفا یغمایی می گوید:
 «من خودم همیشه آدم امیدواری بوده ام، الان هم امیدوارم، به قول حافظ: "دمی با غم به سر بردن، جهان یکسر نمی ارزد" آن هم غم و غصه هیچ و پوچ، غم و غصه وقتی خوب است که آدمی را به جایی برساند، راه ببیندازد برای

نجات، وگر نه چه فایده؟ در هر حال من به آینده امیدوارم. مملکت ما از این حکایتها بسیار دیده، آن وقتها من و شما نبوده ایم و بقیه درد و رنجش را تحمل کردند و مقاومت کردند و پا پیش گذاشتند تا بدیها گذشت.

دوره مغولها، امیر تیمور، قحطی و زلزله، حالا نوبت ما رسیده. در هر حال من اطمینان دارم - فارغ از هر چیزی احساسم این است - که این دوران می گذرد. آخوند ها به هزار دلیل ماندنی نیستند. همه چیز مملکت آنها را طرد و نفی کرده، حالا به زور سرنیزه، چند صباحی چسبیده اند به مملکت. من در واقع، بعضی اوقات فکر می کنم به وضعیت قبلی، بی اختیار انگار آن روز را می بینم که اوضاع عوض شده، و این امید عبث نیست. یک روز مغولها حمله کرده بودند به مملکت، عارفی بود به نام سیف الدین فرقانی، شعر قشنگی گفت خطاب به مغولها:

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد / هم رونق زمان شما نیز بگذرد
زین کاروانسرای بسی کاروان گذشت / ناچار کاروان شما نیز بگذرد
در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت / هم عوعوی سگان شما نیز بگذرد.

مغولها رفتند و مملکت کمر راست کرد. حالا آخوند ها آمده اند. باید گاهی با امید، این شعر را زمزمه کرد یا شعر حضرت حافظ را که «رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند» باید گاهی از حافظ فالی گرفت، جواب می دهد که آینده روشن خواهد شد، باید همیشه یادمان باشد که تا بوده، "فردا به دیروز نباخته" باید صبر کرد و دید.»

مرضیه سالهای پایانی عمرش را در پاریس گذراند. در فروردین ۱۳۸۹ دخترش هنگامه امینی را که مبتلا به بیماری سرطان بود از دست داد. می گفتند مرضیه پیش از مرگ دخترش تا آن موقع گریه نکرده بود. ولی مرگ دخترش او را واقعاً دگرگون کرد. نمی توانست تحمل کند که عزیزترینش از دستش رفته باشد... و سرانجام خودش نیز ظهر روز چهارشنبه ۲۱ مهرماه ۱۳۸۹، در سن ۸۵ سالگی بر اثر بیماری سرطان در بیمارستان آمریکایی در پاریس، درگذشت. آرزوی مرضیه آرمیدن در خاک وطن بود. روز دوشنبه ۱۸ اکتبر، مراسم خاکسپاری مرضیه، در حومه ی پاریس، در شهر اور سور اواز Ovaire sur Oise برگزار شد.



خبر درگذشت مرضیه همراه با ویدئوی کنسرت های او در اروپا و آمریکا به فاصله کوتاهی به ایران رسید و مخفیانه دست به دست شد. بسیاری از آنهایی که در دهه های پیش، شنونده صدای او از رادیو بودند، اینبار با چشمانی پراشک به ترانه های او گوش فرا دادند و به چهره تازه ی او نگریستند؛ بانویی مصمم، با نگاهی نافذ و موهایی بلند و سپید. اما، چیزی که فراتر از ارزشهای هنری مرضیه می درخشید، شخصیت انسانی بزرگ زنی برجسته، و میهن پرستی شجاع است که وی را به عنوان بانوی هنر ایران منحصربه فرد می کند.

درگذشت مرضیه، جامعه ی ایران را در سوگی عمیق فرو برده است. همه، حتی آنانی که مدت ها سعی کردند صدایش را به دلیل سیاسی شدن او نادیده بگیرند، نمی توانند نسبت به این واقعه تاریخی مهم بی اعتنا بمانند چرا که او بی تردید یکی از برجسته ترین آوازه خوانان ایران در تاریخ معاصر یکصد سال اخیر است.

صمیمیت، شوخ طبعی و لبخند همیشگی او فراموش نشدنی است. صدایی که برای همیشه در خاطره ی تاریخی و هنری جامعه ی ایران ثبت شده است و یکی از مصادیق برجسته ی این کلام فروغ فرخزاد است:

«تنها صداست که می ماند»

«من از سلاله ی درختاتم

تنفس هوای مانده ملولم می کند

پرنده ای که مرده بود به من پند داد که پرواز را بخاطر بسپارم

صدا، صدا، تنها صدا

صدای خواهش شفاف آب به جاری شدن

صدای ریزش نور ستاره بر جدار مادگی خاک

صدای انعقاد نطفه ی معنی

و بسط ذهن مشترک عشق

صدا، صدا، تنها صداست که می ماند.»

دکتر پرویز داورپناه

مهر ماه ۱۳۹۰ - اکتبر ۲۰۱۱

یادداشت هفته دیدگاه

ضمیمه:

برای شنیدن ترانه بسیار زیبای "چی بگم" با صدای لطیف مرضیه، روی لینک زیر کلیک کنید:

<http://poshtibanan.org/audio/ChiBegam.mp3>

چی بگم...

چی بگم وقتی که این دیوونه دل بونه می گیره

تورو می خواد، تو رو می خواد، چی بگم؟!

چی بگم وقتی که این دیوونه دل بونه می گیره

تورو می خواد، تو رو می خواد، چی بگم؟!

چی بگم وقتی که سر می زنه بر دیوار سینه

تورو می خواد، تو رو می خواد، چی بگم؟!

چی بگم، وقتی که این خون شده از دست تو،

هر شب تا سحر فکر تو و، ذکر تو، سودای تو داره

تو رو می خواد، تو رو می خواد، چی بگم؟!

صبح تا شب پشت گوشش، قصه جور و ستم و ظلم تو می گم

قصه آخر نرسیده تو رو می خواد، تو رو می خواد، تو رو می خواد چی بگم؟!

یک شب از بس سخن عشق تو گفت،

بیرون آوردمش از سینه، گذاشتم زیر پام

زیر پام زمزمه نام تو می کرد و بهم گفت:

تو رو می خواد، تو رو می خواد، تو رو می خواد چی بگم؟!

تو که این فتنه به پا کردی و این دیوونه دل رو اسیر درد و بلا

می شه با من ، تو بگی با دل من، من چی بگم؟!

یک شب از بس، سخن عشق تو گفت،

بیرون آوردمش از سینه، گذاشتم زیر پام

زیر پام زمزمه نام تو می کرد و بهم گفت:

تو رو می خواد، تو رو می خواد، تو رو می خواد چی بگم؟!

تو که این فتنه به پا کردی و این دیوونه دل رو اسیر درد و بلا

میشه با من ، تو بگی با دل من، من چی بگم؟!

میشه با من ، تو بگی با دل من، من چی بگم؟!

مصاحبه اسماعیل وفا یغمایی با جاودانه مرضیه:

http://esmail-azady.blogspot.com/2011/04/blog-post_8601.html